

پروانه ات خواهم ماند

مریم حیدرزاده



ماجرای یک عشق

به روی گونه تابیدی و رفتی

مرا با عشق سنجیدی و رفتی

تمام هستی ام نیلوفری بود

تو هستی مرا چیدی و رفتی

کنار انتظارت تا سحر گاه

شبی همپای پیچک ها نشستم

تو از راه آمدی با ناز و آن وقت تمنای مرا دیدی و رفتی

شبی از عشق تو با پونه گفتم

دل او هم برای قصه ام سوخت

غم انگیزست توشیداییم را

به چشم خویش فهمیدی و رفتی

چه باید کرد این هم سرنوشتی ست

ولی دل رابه چشمت هدیه کردم

سر راهت که می رفتی تو آن را به یک پروانه بخشیدی و رفتی

صدایت کردم از ژرفای یک یاس

به لحن آب نمک باران

نمی دانم شنیدی برنگشتی

و یا این بار نشنیدی و رفتی
نسیم از جاده های دور آمد
نگاهش کردم و چیزی به من نگفت
تو هم در انتظار یک بهانه
از این رفتار رنجیدی و رفتی
عجب دریای غمنکی ست این عشق
بین با سرنوشت من چها کرد
تو هم این رنجش خکستری را
میان یاد پیچیدی و رفتی
تمام غصه هایم مقل باران
فضای خاطر من را شستشو داد
و تو به احترام این تلاطم
فقط یک لحظه باریدی و رفتی
دلم پرسید از پروانه یک شب
چرا عاشق شدی در عجیبی ست
و یادم هست تو یک بار این را
ز یک دیوانه پرسیدی و رفتی
تو را به جان گل سوگند دادم
فقط یک شب نیازم را بینی

ولی در پاسخ این خواهش من
تو مثل غنچه خندید و رفتی
دل‌م گلدان شب بو‌های رویا ست
پر است از اطلسی‌های نگاهت
تو مثل یک گل سرخ وفادار
کنار خانه روییدی و رفتی
تمام بغض‌هایم مثل یک رنج
شکست و قصه‌ام در کوچه پیچید
ولی تو از صدای این شکستن
به جای غصه ترسیدی و رفتی
غروب کوچه‌های بی‌قراری
حضور روشنی را از تو می‌خواست
تو یک آن آمدی این روشنی را
بروی کوچه پاشیدی و رفتی
کنار من نشستی تا سپیده
ولی چشمان تو جای دگر بود
و من می‌دانم آن شب تا سحرگاه
نگارن را پرستیدی و رفتی
نمی‌دانم چه می‌گویند گل‌ها

خدا می داند و نیلوفر و عشق
به من گفتند گل ها تا همیشه
تو از این شهر کوچیدی و رفتی
جنون در امتداد کوچه عشق
مرا تا آسمان با خودش برد
و تو در آخرین بن بست این راه
مرا دیوانه نامیدی و رفتی
شبی گفתי نداری دوست من را
نمی دانی که من ن شب چه کردم
خوشا بر حال آن چشمی که آن را
به زیبایی پسندیدی و رفتی
هوای آسمان دیده ابريست
پر از تنهایی نمک هجرت
تو تا بیراهه های بی قراری
دل من را کشانیدی و رفتی
پریشان کردی و شیدا نمودی
تمام جاده های شعر من را
رها کردی شکستی خرد گشتم
تو پایان مرا دیدی و رفتی

بین آدم ها

چه قدر فاصله اینجاست بین آدمها
چه قدر عاطفه تنهاست بین آدمها
کسی به حال شقایق دلش نمی سوزه
و او هنوز شکوفاست بین آدمها
کسی به خاطر پروانه ها نمی میرد
تب غرور چه بالاست بین آدمها
و از صدای شکستن کسی نمی شکنند
چه قدر سردی و غوغاست بین آدمها
میدان کوچه دل ها فقط زمستانست
هجوم ممتد سرماست بین آدمها
ز مهربانی دل ها دگر سراغی نیست
چه قدر قحطی رویاست بین آدمها
کسی به نیست دل ها دعا نمی خواند
غروب زمزمه پیداست بین آدمها
و حال اینه را هیچ کسی نمی پرسد
همیشه غرق مداراست بین آدمها
غریب گشتن احساس درد سنگینی ست

و زندگی چه غم افزاست بین آدمها
مگر که کلبه دل ها چه قدر جا دارد
چه قدر راز و معماست بین آدمها
چه ماجرای عجیبی ست این تپیدن دل
و اهل عشق چه رسواست بین آدمها
چه می شود همه از جنس آسمان باشیم
طلوع عشق چه زیباست بین آدمها
میان این همه گلهای سکن اینجا
چه قدر پونه شکیباست بین آدمها
تمام پنجره ها بی قرار بارانند
چه قدر خشکی و صحراست بین آدمها
و کاش صبح ببینم که باز مثل قدیم
نیاز و مهر و تمناست بین آدمها
بهار کردن دل ها چه کار دشواریست
و عمر شوق چه کوتاست بین آدمها
میان تک تک لبخندها غمی سرخ ست
و غم به وسعت یلداست بین آدمها
به خاطر تو سرودم چرا که تنها تو
دلت به وسعت دریاست بین آدمها

بعد دیدار تو

تو مثل راز پاییزی و من رنگ زمستانم
چگونه دل اسیرت شد قسم به شب نمی دانم
تو مثل شمعدانی ها پر از رازی و زیبایی
و من در پیش چشمان تو مشتی خاک گلدانم
تو دریای ترینی آبی و آرام و بی پایان
و من موج گرفتاری اسیر دست طوفانم
تو مثل آسمانی مهربان و آبی و شفاف
و من در آرزوی قطره های پک بارانم
نمی دانم چه باید کرد با این روح آشفته
به فریادم برس ای عشق من امشب پریشانم
تو دنیای منی بی انتها و سکت و سرشار
و من تنها در این دنیای دور از غصه مهمانم
تو مثل مرز احساسی قشنگ و دور و نامعلوم
و من در حسرت دیدار چشمت رو به پایانم
تو مثل مرهمی بر بال بی جان کبوتر
و من هم یککبوتر تشنه باران درمانم
بمان امشب کنار لحظه های بی قرار من

ببین با تو چه رویایی ست رنگ شوق چشمانم
شبی یک شاخه نیلوفر به دست آبت دادم
هنوز از عطر دستانت پر از شوق است دستانم
تو فکر خواب گلهایی که یک شب باد ویران کرد
و من خواب ترا می بینم و لبخند پنهانم
تو مثل لحظه ای هستی که باران تازه می گیرد
و من مرغی که از عشقت فقط بی تاب و حیرانم
تو می آیی و من گل می دهم در سایه چشمت
و بعد از تو منم با غصه های قلب سوزانم
تو مثل چشمه اشکی که از یک ابر می بارد
و من تنها ترین نیلوفر رو به گلستانم
شبست و نغمه مهتاب و مرغان سفر کرده
و شاید یک مه کمرنگ از شعری که می خوانم
تمام آرزوهایم زمانی سبز میگردد
که تو یک شب بگویی دوستم داری تو می دانم
غروب آخر شعرم پر از آرامش دریاست
و من امشب قسم خوردم ترا هرگز نرنجانم
به جان هر چه عاشق توی این دنیای پر غوغاست
قدم بگذار روی کوچه های قلب ویرانم

بدون تو شبی تنها و بی فانوس خواهم مرد

دعا کن بعد دیدار تو باشد وقت پایانم

حرفها یک دل

بیا در کوچه باغ شهر احساس
شکست لاله را جدی بگیریم
اگر نیلوفری دیدیم زخمی
برای قلب پر دردش بمیریم
بیا در کوچه های تنگ غربت
برای هر غریبی سایه باشیم
بیا هر شب کنار نور یک شمع
به فکر پیچک همسایه باشیم
بیا ما نیز مثل روح باران
به روی یک رز تنها بباریم
بیا در باغ بی روح دلی سرد
کمی رویای نیلوفر بکاریم
بیا در یک شب آرام و مهتاب
کمی هم صحبت یک یاس باشیم
اگر صد بار قلبی را شکستیم
بیا یک بار با احساس باشیم

بیا به احترام قصه عشق
به قدر شب‌نمی مجنون بمانیم
بیا گه گاه از روی محبت
کمی از درد لیلی بخوانیم
بیا از جنگل سبز صداقت
زمانی یک گل لادن بچینیم
کنار پنجره تنها و بی تاب
طلوع آرزوها را ببینیم
بیا یک شب به این اندیشه باشیم
چرا این آبی زیبا کبود است
شی که بینوا می سوخت از تب
کنار او افق شاید نبوده ست
بیا یک شب برای قلبه‌امان
ز نور عاطفه قابی بسازیم
برای آسمان این دل پک
بیا یک بار مهتابی بسازیم
بیا تا رنگ اقیانوس آبیست
برای موج‌ها دیوانه باشیم
کنار هر دلی یک شمع سرخست

بیا به حرمتش پروانه باشیم
بیا با دستی از جنس سپیده
زالال اشک از چشمی بشوئیم
بیا راز غم پروانه ها را
به موج آبی دریا بگوئیم
بیا لای افق های طلایی
بدنبال دل ماهی بگردیم
بیا از قلبمان روزی بپرسیم
که تا حالا در این دنیا چه کردیم
بیا یک شب به این اندیشه باشیم
به فکر درد دل های شکسته
به فکر سیل بی پایان اشکی
که روی چشم یک کودک نشسته
به فکر سیل بی پایان اشکی
که روی چشم یک کودک نشسته
به فکر اینکه باید تا سحرگاه
برای پیوند یک شب دعا کند
ز ژرفای نگاه یک گل سرخ
زمانی مرغ آمین را صدا کرد

به او یک قلب صاف و بی ریا داد
که در آن موجی از آه و تمناست
پر از احساس سرخ لاله بودن
پر از اندوه دل‌های شکیباست
بیا در خلوت افسانه هامن
برای یک کبوتر دانه باشیم
اگر روزی پرستو بی پناhest
برای بال‌هایش لانه باشیم
بیا با یک نگاه آسمانی
ز درد یک ستاره کم نماییم
بیا روزی فضای شهرمان را
پر از آرامش شب‌نم نماییم
بیا با برگ‌های گل سرخ
به درد زنبقی مرهم گذاریم
اگر دل را طلب کردند از تو
مبادا که بگویی ما نداریم
بیا در لحظه‌های بی‌قراری
به یاد غصه‌مجنون بخوابیم
بیا دل‌های عاشق را بگردیم

که شاید ردی از قلبش بیا بيم
بیا در ساحل نمک بودن
برای لحظه ای یکرنگ باشیم
بیا تا مثل شب بوهای عاشق
شبی هم ما کمی دلتنگ باشیم
کنار دفتر نقاشی دل
گلی از انتظار سرخ روید
و باران قطره های آیش را
به روی حجم احساس پاشید
اگر چه قصه دل ها درازست
بیا به آرزو عادت نماییم
بیا با آسمان پیمان ببندیم
که تا او هست ما هم با وفايیم
بیا در لحظه سرخ نیایش
چو روح اشک پک و ساده باشیم
بیا هر وقت باران باز بارید
برای گل شدن آماده باشیم

آرزوی نقاشی

میان آبشارخاطراتم کنار بوته های گل نمی نشینم
همیشه آرزو کردم که رنگ نگاه بوته گل را ببینم
همیشه آرزو کردم که روزی برای لحظه ای نقاش باشم
همیشه آرزویم بوده رویا ولیکن یک زمان ایکاش باشم
همیشه این سوالم بوده مادر که رنگ لاله ها یعنی چه رنگی
همیشه گفته بودی باغ سبز ولی رنگ خدا یعنی چه رنگی
نگاه مادرم چون یاس می شد به پرسشهای منلبخند می زد
زمانی رنگ سرخ لاله ها را به دنیای دلم پیوند م یزد
ولی من باز می پرسیدم از او که منظورت ز آبی چیست مادر
هما رنگی که گفתי دنگ دریاست همان رنگی که گشته چشم از او تر
ز اقیانوس بی طوفان چشمش صدای اشک ها را می شنیدم
در آن هنگام در باغ تخیل رخ زیبای او را میکشیدم
نگاهی سرخ اشکی آسمانی دوچشمانی به رنگ ارغوانی
ولی من هر چه نقاشی کشیدم همه تصویری از رویای او بود
و شاید چند خطی که نوشتم همه یک قطره از دریای او بود

معلم آن زمان که عاشقانه کنار حرفهایت می نشینم
همیشه آرزو کردم که روزی نگاه مهربانت را ببینم
ببینم که کدامین دیدگانی مرا با حس دیدن آشنا کرد
که دستان مرا تا اوج برد مرا از دور با چشمش صدا کرد
ببینم که چه کس راگ شفق را به چشمان وجود من نشان داد
ببینم که کدامین مهربانی غبار غم رویایم تکان داد
اگر چه من نگاهت را ندیدم ولی زیباییت را میشناسیم
صدای موج روحت را ستاره دل دریاییت را میشناسم
ز تو آموختم نقاشی عشق ز تو احساس را ترسم کردم
ز تب نور امید و موج دل را میان غنچه ها تقسیم کردم
ولی من با مرور خاطراتم به اوج آرزوهایم رسیدم
هم اینک لحظه ای نقاش هستم معلم را و مادر ا کشیدم
ولی نقاش من کاغذی نیست برای رسم ابزاری ندارم
کمی احساس را با جرعه ای عشق به روی برگ یاسی می گذارم
دل نقاشیم تفسیر رویاست چرا تفسیر یک رویا نباشیم
چرا رنگ غروبی سرخ باشیم چرا چون آبی دریا نباشیم
اگر چه گشت شعرم بس مطول ولی نقاشیم را قاب کردم
سحر شد خاطراتم نیز رفتند دوباره من زمان را خواب کردم

تو را میشناسم

تو از جنس احساس یک بوته نسرين

تو با چکه های شفق آشنایی

تو سر فصل لبخند هر برگ یاسی

یر پژوک سرخ صدایی

تو رنگین کمانی ز چشمان موجی

تو رمز رسیدن به اوج خدایی

تو در شهر رویاییم کلبه دل

تو یک قصه از .اژه ابتدایی

تو از آه یک ابر مرطوب و تنها

تو بارانی از سرزمین وفایی

ترا مثل چشمان خود می شناسم

اگر چه ز مژگان چشمم جدایی

تو یک جرعه از ژاله چشم یک گل

تو تعبیری از وسعت انتهای

تو گیسوی زرین یک بید مجنون

تو با راز قلب صدف آشنایی
تو امضایی از بال سرخ پرستو
تو یک ترجمه از کتاب صفایی
تو با قایقی از بلور گل بخ
رسیدی به شهری پر از روشنایی
تو با درد سرخ شکستن هم‌آوا
تو صندوقچه امنی از رازهایی
تو از مهربانی کتابی نوشتی
که آغاز آن بودن شعر رهایی
تو در شهر ایینه‌ها می نشینی
تو بر زخم سرخ شقایق دوایی
تو تکثیر یک ایه از قامت سبزه‌هایی
تو موسیقی کوچ یک قوی تنها
تو شعری به رنگ سحر می‌سرای
تو تکراری از آرزوهای موجی
تو شهدی به شیرینی یک دعایی
تو در جهان یک شمع سوزان نهانی
تو چون پنجره شاهی بی صدایی
تو آموزگار دبستان عشقی

تو دفترچه خاطرات صبایی
تو در سوز سرخ مناجات بلبل
تو در کوچه آبی قصه هایی
تو در سرزمین افق ناپدید
تو بر زخم آلاله دل شفایی
ترا در این دل غزل هم ندیدیم
بگو در کدامین دل و در کجایی

برای چشمانت

هوا ترست به رنگ هوای چشمانت
دوباره فال گرفتم برای چشمانت
اگر چه کوچک و تنگ است حجم این دنیا
قبول کن که بریزم به پای چشمانت
بگو چه وقت دلم را ز یاد خواهی برد
اگر چه خوانده ام از جای جای چشمانت
دلم مسافر تنهای شهر شب بو هست
که مانده در عطش کوچه های چشمانت
تمام اینه ها نذر یاس لبخندت
جنون آبی در یا فدای چشمانت
چه می شود تو صدایم کنی به لهجه موج
به لحن نقره ای و بی صدای چشمانت
تو هیچ وقت پس از صبر من نمی آیی
در انتظار چه خالیست جای چشمانت
به انتهای جنونم رسیده ام کنون

به انتهای خود و ابتدای چشمانت
من و غروب و سکوت و شکستن و پاییز
تو و نیامدن و عشوه های چشمانت
خدا کند که بدانی چه قدر محتاج ست
نگاه خسته من به دعای چشمانت

چرا

چرا بلبل همیشه نغمه خوان است

چرا بر برگ شبنم می نشیند

چرا آلاله های باغ سرخند

چرا بر روی گل غم می نشیند

چرا باران همیشه قطره قطره ست

چرا در خانه ها دریا نداریم

چرا در باغچه یا توی گلدان

گلی یا برگی از رویا نداریم

چرا پروانه ها معنای عشقند

چرا جفدان همیشه اشکبارند

چرا مردم همانند کبوتر

درون خانه ها جفدی ندارند

چرا در هر کتابی آسمان ها

همیشه آبی و خوشرنگ هستند

چرا هیچ آسمانی رنگ غم نیست

چرا مردم خدا را می پرستند

چرا ما عاشق باد صباييم

چرا یک بار با طوفان نباشیم
چرا در هر زمان در فکر دریا
چرا یکبار با باران نباشیم
چرا گلزارها شاداب و سبزند
چرا قلب بیابان لالهگون است
چرا دستان برکه پک و نیلی است
چرا چشم شقایق رنگ خونست
چرا لبهای مردم نیمه خشک است
چرا لبخند در آن جا ندارد
چرا توی قفس هامان قناری ست
چرا هیچ آدمی درنا ندارد
چرا بالا تر از احساس عشقست
چرا تصویر از آینه پیداست
چرا نیلوفران پیک بهارند
چرا احساس در دلها شکوفاست
اگر چه این بیان آرزو بود
ولی آخر چرا زیبا نباشیم
چرا یک بار چون بال پرستو
چرا یک بار چون دریا نباشیم

کاش می شد

کاش می شد سرزمین عشق را

در میان گامها تقسیم کرد

کاش می شد با نگاه شاپرک

عشق را بر آسمان تفهیم کرد

کاش می شد با دو چشم عاطفه

قلب سرد آسمان را ناز کرد

کاش می شد با پری از برگ یاس

تا طلوع سرخ گل پرواز کرد

کاش میشد با نسیمشامگاه

برگ زرد یاس ها را رنگ کرد

کاش می شد با خزان قلبها

مثل دشمن عاشقانه جنگ کرد

کاش میشد در سکوت دشت شب

ناله غمگین باران را شنید

بعد دست قطره هایش را گرفت

تا بهار آرزو ها پر کشید
کاش می شد مثل یک حس لطیف
لا به لای آسمان پر نور شد
کاش میشد چادر شب را کشید
از نقاب شوم ظلمت دور شد
کاش می شد از میان ژاله ها
جرعه ای از مهربانی را کشید
در جواب خوبها جان هدیه داد
سختی و نامهربانی را ندید
کاش میشد با محبت خانه ساخت
یک اطاقش را به مروارید داد
کاش می شد آسمان مهر را
خانه کرد و به گل خورشید داد
کاش میشد بر تمام مردمان
پیشوند نام انسان را گذاشت
کاش می شد که دلی را شاد کرد
بر لب خشکیده ای یک غنچه کاشت
کاش میشد در ستاره غرق شد
در نگاهش عاشقانه تاب خورد

کاش می شد مثل قوهای سپید
از لب دریای مهرش آب خورد
کاش میشد جای اشعار بلند
بیت ها راساده و زیبا کنم
کاش می شد برگ برگ بیت را
سرخ تر از واژه رویا کنم
کاش میشد با کلامی سرخ و سبز
یک دل غمدیده را تسکین دهم
کاش میشد در طلوع باس ها
به صنوبر یک سبد نسرين دهم
کاش میشد با تمام حرف ها
یک دریچه به صفا را وا کنم
کاش میشد در نهایت راه عشق
آن گل گم گشته را پیدا کنم

سرنوشت من و چشم‌هایت

ایکاش در چشم هایت تردید را دیده بودم
یا از همان روز اول از عشق ترسیده بودم
ایکاش آن شب که رفتم از آسمان گل بچینم
جای گل رز برایت پروانگی چیده بودم
گل را به دست تو دادم حتی نگاهم نکردی
آن شب نمی دانی اما تا صبح لرزیده بودم
آن شب تو با خود نگفتی که بر سر من چه آمد
با خود نگفتی ز دستت من باز رنجیده بودم
انگار پی برده بودی دیوانه ات گشته ام من
تو عاشق من نبودی و دیر فهمیده بودم
از آن شب سرد پاییز که چشم من به تو افتاد
گفتم ایکاش شب ها هر گر نخواییده بودم
از کوچه که می گذشتیم حتی نگاهم نکردی
چشمت پی دیگری بود این را نفهمیده بودم
آن شب من و اشک و مهتاب تا صبح با هم نشستیم
ایکاش یک خواب بد بود چیزی من دیده بودم
تو اهل آن دوردستی من یک اسیر زمینی

عشق زمین و افق را ایکاش سنجیده بودم
بی تو چه شبها که تا صبح در حسرت با تو بودن
اندوه ویرانیت را تنها پرستیده بودم
وقتی صدا کردی از دور با عشوه ای نادره را
آن لهجه نقره ای را ایکاش نشنیده بودم
انگار تقصیر من بود حق با تو و آسمان است
وقتی که تو می گذشتی از دور خندیده بودم
اما به پروانه سوگند تنها گناهم همین ست
جای تو بودم اگر من صد بار بخشیده بودم
باید برایت دعا کرد آباد باشی و سرسبز
ایکاش هرگز نبینی چیزی که من دیده بودم
اندوه بی اعتنای چه یادگار عجیبی ست
اما چه شب ها که آن را از عشق بوسیده بودم
حالا بدان تو که رفتی در حسرت بازگشت
یک آسمان اشک آن شب در کوچه پایشده بودم
هر گز پشیمان نگشتم از انتخاب تو هرگز
رفتی که شاید بدانم بیهوده رنجیده بودم
حالا تو را به شقایق دیگر بیا کوچ کافیسست
جای تو بودم اگر من این بار بخشیده بودم

یک تمنای بلند

بیا برای پرستو ز مهر دانه بپاشیم
بیا پناه کبوتر طیبی چلچله باشیم
بیا که درد عطش را ز چشم غنچه بشویم
برای موج پریشان ز عشق قصه بگوییم
بیا که دعوت گل را به باغ دل بپذیریم
بیا ز هجرت مرغان خسته در س بگیریم
بیا ز دفتر پروانه شعر شمع بخوانیم
بیا به خاطر گل ها همیشه تازره بمانیم
بیا که کشتی دل را به موج مهر سپاریم
بروی دفتر دل ها رز امید بکاریم
بیا زلال بمانیم مثل برکه و باران
و حرمتی بگذاریم به صداقت یاران
بیا حوالی یک گل ز عشق خانه بسازیم
برای غربت گنجشک آشیانه بسازیم
بیا سپیده که آمد صدا کنیم خدا را
و تا افق برسانیم دست سبز دعا را

شعر یعنی

شعر یعنی با افق یک دل شدن

یا لباسی از شقایق دختن

شعر یعنی با وجود خستگی

بر سر پروانه دل سوختن

شعر یعنی سری از اسرار عشق

شعر یعنی یک ستاره داشتن

شعر یعنی یک نگاه خسته را

از کویر گونه ای برداشتن

شعر یعنی داستانی نا تمام

شعر یعنی جاده ای بی انتها

شعر یعنی گفتن از احساس موج

در کنار حسرت پروانه ها

شعر یعنی آه سرخ لاله ها

شعر یعنی حرف پنهان در نگاه

شعر یعنی ترجمان یک نفس

عمق سایه روشن دشت پگاه

شعر یعنی یک زلال بی دریغ
شعر یعنی راز قلب یک صدف
شعر یعنی درد دل‌های نسیم
حرفی از تنهایی سبز علف
شعر یعنی تاب خوردن روی موج
در کنار برکه ساحل ساختن
شعر یعنی هدیه اس از آسمان
بهر یاسی بی نوا انداختن
شعر یعنی فصلی از سال نگاه
شعر یعنی عاشقانه زیستن
شعر یعنی پولکی از عشق را
روی دامان کویری ریختن
شعر یعنی حس یک پرواز محض
در میان آسمان پیدا شدن
شعر یعنی در حصار زندگی
غرث در گلوآژه رویا شدن
شعر یعنی قصه یک آرزو
شعر یعنی ابتدای یک غروب
شعر یعنی تکه ای از آسمان

شعر یعنی وصف یک انسان خوب

شعر یعنی قلعه ای از جنس عشق

کم کنم از واژه و حرف و سخن

شعر یعنی حرف قلبی سرخ و پک

نه عبوری ساده چون اشعار من

تو مثل

تو مثل خواب نسیمی به رنگ اشک شقایق

تو مثل شب‌نم عشقی به روی پونه عاشق

تو مثل دست سپیده پر از تولد نوری

تو مثل نم باران لطیف و پک و صبوری

تو مثل مرهم یاسی برای قلب شکسته

تو مثل سایبان امیدی برای یک دل خسته

تو مثل غنچه لطیفی به رنگ حسرت شب‌نم

تو مثل خنده یاسی و مثل غربت یک غم

تو مثل جذبه عشقی در انتظار رسیدن

در امتداد نوازش گلی ز عاطفه چیدن

تو مثل نغمه موجی غریب و آبی و ساده

شبیه شاخه گلی که افق به چلچله داده

تو مثل چکه مه‌ری ز سقف سبز صداقت

تو مثل گریه شعری بروی صفحه غربت

تو مثل لذت رویا تو مثل شوق نگاهی

هزار مرتبه خورشید و صد افق پر ماهی

تو مثل لطف بهاری پر از شکوفه خواندن
تمام هستی من شد میان شعر تو ماندن
تو مثل هر چه که هستی مرا به نام صدا کن
برای این دل سرگشته وقت صبح دعا کن

قصه پونه عشق

صداقت یعنی از مرز افقها
به قصد دیدن رویت گذشتن
میان کوچه های سبز احساس
به دنبال قدمه های تو گشتن
نجابت یعنی از باغ نگاهت
به رسم عاطفه یک پونه چیدن
میان سایه روشن های احساس
ترا از پشت یک آینه دیدن
دو چشمت سرزمین آرزوها
نگاهت داستان آشنمایی ست
امان از آن زمان که قلب عاشق
گرفتار خزان یک جدایی ست
تو در آن سوی مرمرهای احساس
و من در جستجوی یک بهانه
که شاید روزی از فصل سکفتن
به تو گویم کلامی عاشقانه

کنار سایبان دیدگانت
همیشه آرزوها ارغوانیست
بدان تا صبح پر نور شکفتن
بیاد دیده تو آسمانی ست
طلوع پک دیدار تو یعنی
برای لحظه ای چون یاس بودن
زمستان غریبی را شکستن
و چون ایینه با احساس بودن
برای شهر بی باران دل ها
تو یعنی لحظه ی باران گرفتن
تو یعنی در دل پژمردگی ها
بیاد یک فرشته جان گرفتن
در آن آغاز بی پایان رویش
که از باغ افق گل چیده بودی
از آن لحظه که احساس دلم را
به امواج نگاهت دیده بودی
چه زیبا شبی از آرزو را
بروی لادن روحم نشاندی
دلت مرز عبور از آسمان بود

و من را به دل این مرز خواند ی
و اینک من کنار دیدگانت
وفا را مثل گل ها می شناسم
اگر چشمان قلبم را ببندند
ترت تنهای تنها می شناسم
همیشه ساحل دلهای عاشق
بیاد چشم دریا بی قرار است
تو تا آن لحظه ای که می درخشی
تمام سرزمین دل بهار ست
سحر وقتی که می خواهد بیاید
ترا باید از آن بالا ببیند
و باید از گلستان نگاهت
فقط یک شاخه نیلوفر بچیند
سحر قدر ترا می داند و بس
تو یعنی زیر باران تازه گشتن
و یا به احترام یک شقایق
ز مرز آسمان ها هم گذشتن
تواضع یعنی از روی متانت
برای دیدنت دیوانه بودن

و تو یعنی دل صد نسترن را
ز شهر سرخ تنهایی ربودن
دلت تفسیر خوبی های ابی ست
و قلبت قصه ایثار شبنم
نگاهت آسمان آبی و صاف
که می شوید ز چشم عنجه ها غم
نگاهت تا افق بی کینه و پک
و چشمان تو دو ماه نجیب است
فضای گرم دستان تو ای عشق
پناه نسترن های غریب است
تو یعنی یک نگاه مهربان را
میان یاسها قسمت نمودن
و شاید تو سر آغاز نگاهی
نخستین واژه باغ سرودن
تو یعنی مرهم زخم پرستو
تو یعنی راز درمان شکستن
تو یعنی تا سحر در انتظار
عبور قاصدی زیبا نشستن
تو یعنی نرگس باغ تجسم

تو یعنی یک جهان بالا تر از نور
تو یعنی یک فرشته مثل مهتاب
که با لبخند می آید از آن دور
سپر دم به تو دریای دلم را
تو ای افسانه ایثار خورشید
دلم از روی عشقی آسمانی
وجودش را به چشمان تو بخشید

نغمه ای برای خواب

بخواب ای دختر آرام مهتاب
بین گلهای میخک خسته هستند
تمام اشک هایم تا بخوابی
میان مخمل چشم شکستند
بخواب ای پونه باغ شکفتن
گل اندوه امشب زرد زردست
هوا را زرد کرده عطر پاییز
فضای پک ایوان سرد سردست
بخواب ای غنچه بی تاب احساس
فضای شهر شب بوها طلایی ست
بهار سبز عاشقها خزانست
خزان بی قراران بی وفایی ست
بخواب ای مرغ نا آرام دریا
گل آرامشم تنهای تنهاست
اگر امشب ز بی تابی نخوابی

دل‌م تا صبح در چنگال غم‌هاست
بخواب ای شب‌نم نیلوفر دل
دو چشمان تو رنگ موج دریاست
میان کوچه‌های زندگانی
گل شادی فقط در باغ رویاست
بخواب ای هدیه‌ناز سپیده
که دنیا یک گذرگاه عجیب است
همیشه نغمه مرغان عاشق
پرازیک حس نمک و غریب است
بخواب ای برگ تبار شقایق
بدان عاشق همیشه ارغوانی ست
همین حالا کنار بستری سرد
دلی در آرزوی مهربانی ست
بخواب ای لذت سرشار پرواز
فضای قلب شب بوها بهاری است
پرستو هم نمی ماند به بک شهر
همیشه هجرتش از بی قراری است
بخواب ای بوته‌ناز گل سرخ
تمام شاخه‌ها از غم خمیدند

تمام کودکان در خواب نوشین
به اوج آرزوهایشان رسیدند
بخواب ای یادگار شهر رویا
که اشکم گونه ها را سرخ و تر کرد
شبی مثل همین شب توی پاییز
دلهم به غربت یاسی سفر کرد
بخواب ای راز سبز آرزویم
علاج درد پیچک ها رهایی ست
اگر دیدی گلی می لرزد از اشک
بدان اندوهش از رنج جدایی است
بخواب ای آشنا با خلوت شب
دلهم در آرزویش تنگ تنگ است
نمی دانی که او وقتی بیاید
بلور اشکهایم چه قشنگ است
بخواب ای آفتاب بی غروبم
شب تنهایی دل ها درازست
دعایت می کنم هر شب همین وقت
که درهای دعا تا صبح بازست

می توان

می توان در کوچه های زندگی

پاسخ لبخند را با یاس داد

می توان جای غروب عشق را

به طوع ساده احساس داد

می توان در خلوت شبهای راز

فکر رسم آبی پرواز بود

می توان با حرفی از جنس بلور

شوق را به هر دلی دعوت نمود

می توان در آرزوی کودکی

با حضور یک عروسک سهم داشت

می توان گاهی به رسم یاد بود

در دلی یک شاخه نیلوفر گذاشت

می توان از شهر شب بو ها گذشت

عابر پس کوچه های نور بود

می توان همسایه مهتاب شد

فکر زخم غنچه ای رنجور بود
می توان با لطف دست پنجره
مهربان گنجشکها را دانه داد
می توان وقتی خزان از ره رسید
یک کبوتر را به کنجی لانه داد
می توان در قلب های بی فروغ
لحظه ای برقی زد و خورشید شد
می توان در غربت داغ کویر
آن ابری که می بارید شد

برگرد

برگرد بی تو بغض فضا وا نمی شود
یک شاخه یاس عاطفه پیدا نمی شود
در صفحه دلم تو نوشتی صبور باش
قلبم غبار دارد و معنا نمی شود
بی تو شکست و پنجره رو به آسمان
غم در حریم آبی دل جا نمی شود
دریای تو پناه نگاه شکسته است
هر دل که مثل قلب تو دریا نمی شود
می خواستم بچینم از آن سوی دل گلی
اما بدون تو که گلی وا نمیشود
دردیست انتظار که درمان آن تویی
این درد تلخ بی تو مداوا نمی شود
زیباترین گلی که پسندیده ام تویی
گل مثل چشمهای تو زیبا نمی شود
بی تو شکسته شد غزل آشناییم
این رسم مهربانی دنیا نمی شود

گفتی صبور باش و به آینده بنگر
پروانه که صبور و شکیبیا نمی شود
شب‌نم گل نگاه مرا بار شسته است
دل در کنار یاد تو تنها نمی شود
گلدان یاس بی تو شکست و غریب شد
گلدان بدون عشق شکوفا نمی شود
باران کویر روح مرا می برد به اوج
اما دلم بدون تو شیدا نمی شود
رفتی و بی تو نام شکفتن غریب شد
دیگر طلوع مهر هویدا نمی شود
روبای من همیشه به یاد تو سبز بود
رفتی و حرفی از غم رویا نمی شود
رفتی و دل میان گلستان غریب ماند
دیگر بهار محو تماشا نمی شود
یک قاصدک کنار من آمد کمی نشست
گفتم که صبح این شب یلدا نمی شود
دل های منتظر همه تقدیم چشم تو
امروز بی حضور تو فردا نمی شود

و بعد از رفتنت

شبی از پشت یک تنهایی نمک و بارانی ترا با لهجه گل‌های نیلوفر صدا کردم

تمام شب برای با طراوت ماندن باغ قشنگ آرزوهایت دعا کردم

پس از یک جستجوی نقره‌ای در کوچه‌های آبی احساس

تو را از بین گل‌هایی که در تنهایی ام روید با حسرت جدا کردم

و تو در پاسخ آبی‌ترین موج تمنای دلم گفתי

دلم حیران و سرگردان چشمانی است رویایی

و من تنها برای دیدن زیبایی آن چشم

تو را در دشتی از تنهایی و حسرت رها کردم

همین بود آخرین حرفت

و من بعد از عبور تلخ و غمگینت

حریم چشم‌هایم را بروی اشکی از جنس غروب سکت و نارنجی خورشید وا کردم

نمی دانم که چرا رفتی

نمی دانم چرا شاید خطا کردم

و تو بی آن که فکر غربت چشمان من باشی

دانم کجا تا کی برای چه

ولی رفتی و بعد از رفتنت باران چه معصومانه می بارید

و بعد از رفتنت یک قلب دریایی ترک برداشت

و بعد از رفتنت رسم نوازش در غمی خکستری گم شد

و گنجشکی که هر روز از کنار پنجره با مهربانی دانه بر می داشت
تمام بال هایش غرق در اندوه غربت شد
و بعد از رفتن تو آسمان چشمه‌هایم خیس باران بود
و بعد از رفتنت انگار کسی حس کرد من بی تو تمام هستی ام از دست خواهد رفت
کسی حس کرد من بی تو هزاران بار در هر لحظه خواهم مرد
کسی فهمید تو نام مرا از یاد خواهی برد
و من با آنکه می دانم تو هرگز یاد من را با عبور نخواهی برد
هنوز آشفته چشمان زیبای توام
برگرد
ببین که سرنوشت انتظار من چه خواهد شد
و بعد از این همه طوفان و وهم و پرسش و تردید
کسی از پشت قاب پنجره آرام و زیبا گفت
تو هم در پاسخ این بی وفایی ها بگو در راه عشق و انتخاب آن خطا کردم
و من در حالتی ما بین اشک و حسرتو تردید
کنار انتظاری که بدون پاسخ و سردست
و من در اوج پاییزی ترین ویرانی یک دل
میان غصه ای از جنس بغض کوچک یک ابر
نمی دانم چرا شاید به رسم و عادت پروانگی مان باز
برای شادی و خوشبختی باغ قشنگ آرزوهایت دعا کردم

جادوی نگاهت

چه می شد گر دل آشفته من
هر چشم تو عادت نمی کرد
و ای کاش از نخست آن چشمهایت
مرا آواره غربت نمی کرد
چه زیبا بود اگر مرغ نگاهت
میان راز چشمان تو می ماند
تو می ماندی و او هم مثل یک کوچ
ز باغ دیده ات هجرت نمی کرد
تمام سایه روشن های احساس
پر از آرامش مهتابیت بود
و لیکن شاعر اینه ها هم
به خوبی رک این وسعت نمی کرد
زمانی که تو رفتی یکی یاس
خلوص سبز گلدان را رها کرد
چه زیبا بود اگر از اولین گام نگاهم با دلت صحبت نمی کرد
تو پیش از آنکه در دل پاگذاری
تمام فال هایم رنگ غم داشت

ولی تو آمدی و بعد از آن دل
بدون چشم تو نیت نمی کرد
هجوم لحظه های بی قراری
مرا تا عمق یک پرواز می برد
و جز با آسمان دیدگانت
دلم با هیچ کس خلوت نمی کرد
نگاهم مثل یک مرغ مهاجر
به دنبال حضورت کوچ می کرد
به غیر از انتظارت قلب من را
این گونه بی طاقت نمی کرد
تو می ماندی کنار لحظه هایم
ولی این شادمانی زود می رفت
و تا می خواست دل چیزی بگوید
تو می رفتی و او فرصت نمی کرد
دلم از پشت یک تنهایی زرد
نگاهش را به چشمان تو می دوخت
ولی قلب تو قدر یک گل سرخ
مرا به کلبه اش دعوت نمی کرد
و حالا انتهای کوچه شعر

منم با انتظاری مبهم و زرد
ولی ایکاش جادوی نگاهت
غزل های مرا غارت نمی کرد

بهانه

گفتی که به احترام دل باران باش
باران شدم و به روی گل باریدم
گفتی که ببوس روی نیلوفر را
از عشق تو گونه های او بوسیدم
گفتی که ستاره شو دلی روشن کن
من همچو گل ستاره ها تابیدم
گفتی که برای باغ دل پیچک باش
بر یاسمن نگاه تو پیچیدم
گفتی که برای لحظه ای دریا شو
دریا شدم و ترا به ساحل دیدم
گفتی که بیا و لحظه ای مجنون باش
مجنون شدم و ز دوریت نالیدم
گفتی که شکوفه کن به فصل پاییز
گل دادم و با ترنمت روییدم
گفتی که بیا و از وفایت بگذر
از لهجه بی وفایت رنجیدم
گفتم که بهانه ات برایم کافیست
معنای لطیف عشق را فهمیدم

تو یعنی

تو یعنی گونه های غنچه ای را

به رسم مهربانی ناز کردن

تو یعنی کوچه باغ آرزو را

به روی گام یاسی باز کردن

تو یعنی وسعت معصوم دل را

به معنای شکفتن هدیه دادن

تو یعنی بوته ای از رازقی را

میان حجم گلدانی نهادن

تو یعنی جستجوی آبی عشق

تو یعنی فصل پک پونه بودن

تو یعنی قصه شوق کبوتر

تو یعنی لذت سبز شکفتن

تو یعنی با تواضع راز دل را

به یک نیلوفر بی کینه گفتن

تو یعنی وسعتی تا بی نهایت

تو یعنی نغمه موزون باران

تو یعنی تا ابد ایینه بودن
برای خاطر دل‌های یاران
تو یعنی در حضور نیلی صبح
گلی را به بهار دل سپردن
تو یعنی ارغوانی گشتن و بعد
هزاران دست تنها را فشردن
تو یعنی مثل شب‌نم عاشقانه
گلوی یاس‌ها را تازه کردن
تو یعنی حجم رویای گلی را
میان کهکشان اندازه کردن
تو یعنی پونه را زیر باران
میان کهکشان اندازه کردن
تو یعنی بی‌ریا چون یاس بودن
و یا به شهر شب‌نم‌ها رسیدن
تو یعنی انتظار غنچه‌ها را
میان شهر رویا خواب کردن
تو یعنی غصه‌های زرد دل را
به رنگ نقره مهتاب کردن
تو یعنی در سحرگاهی طلایی

به یک احساس تشنه آب دادن
تو یعنی نسترن های وفا را
به رسم مهربانی تاب دادن
تو یعنی غربت یک اطلسی را
ز شوق آرزو سرشار کردن
تو یعنی با طلوع آبی مهر
صبور و شوق آرزو سرشار کردن
تو را آن قدر در دل می سرایم
که دل یعنی ترا زیبا سرودن
فدای تو شقایق احساس
و رویای بی آغاز سرودن

زیر درخت آرزو

می خوام یه قصری بسازم پنجره هاش آبی باشه

من باشم و تو باشی یک شب مهتابی باشه

می خوام یه کاری بکنم شاید بگی دوسم داری

می خوام یه حرفی بزنیم که دیگه تنهام نذاری

می خوام برات از آسمون یاسای خوشبو بچینم

می خوام شبا عکس تو رو تو خواب گل ها ببینم

می خوام که جادوت بکنم همیشه پیشم بمونی

از تو کتاب زندگیم یه حرف رنگی بخونی

امشب می خوام برای تو یه فال حافظ بگیرم

اگر که خوب در نیومد به احترامت بمیرم

امشب می خوام تا خود صبح فقط برات دعا کنم

برای خوشبخت شدت خدا خدا خدا کنم

امشب می خوام رو آسمون عکس چشات و بکشم

اگه نگاهم نکنی ناز نگاتو بکشم

می خوام تو رو قسم بدم به جون هر چی عاشقه

به جون هر چی قلب صاف رنگ گل شقایقه
یه وقتی که من نبودم بی خبر از اینجا نری
بدون یه خداحافظی پر نرنی تنها نری
به موقعی فکر نکنی دلم واست تنگ نمیشه
فکر نکنی اگه بری زندگی کمرنگ نمیشه
اگه بری شبا چشم یه لحظه هم خواب ندارن
آسمونای آرزو یه قطره مهتاب ندارن
راسیتی دلت میآد بری بدون من بری سفر
بعدهش فراموشم کنی برات بشم به رهگذر
اصلا بگو که دوست داری اینجور دوست داشته باشم
اسم تو رو مثل گلا تو گلدونا کاشته باشم
حتی اگه دلت نخواد اسم تو تو قلب منه
چهره تو یادم می آد وقتی که بارون می زنه
ای کاش منم تو آسمون به مرغ دریایی بودم
شاید دوسم داشتی اگه آهوی صحرائی بودم
ای کاش بدونی چشمات و به ثد تا دنیا نمی دم
یه موج گیسوی تو رو به صد تا دریا نمی دم
به آرزوهام می رسم اگر که تو پیشم باشی
اونوقت خوشبخت میشم مثل فرشته ها تو نقاشی

تا وقتی اینجا بمونی بارون قشنگ و نم نمه
هوای رفتن که کنی کرگ گلای مریمه
نگام کن و برام بگو بگوی می ری یا می مونی
بگو دوسم داری یا نه مرگ گلای شمعدونی
نامه داره تموم میشه مثل تموم نامه ها
اما تو مثل آسمون عاشقی و بی انتها

یک سبد آرزوی کال

کاشکه یه روز با همدیگه سوار قایق می شدیم
دور از نگاه ادما هر دومون عاشق می شدیم
کاش آسمون با وسعتش تو دستامون جا می گرفت
گلای سرخ دلمون کاش بوی دریا می گرفت
کاش تو هوای عاشقی لیلی و مجنون می شدیم
باد که تو دریا می وزید ما هم پریشون می شدیم
کاش که یه ماهی قشنگ برای ما فال م یگرفت
برامون از فرشته ها امانتی بال می گرفت
با بال اون فرشته ها تو آسمون پر می زدیم
به شهر بی ستاره ها به آرومی سر می زدیم
شب که می شد امانت فرشته ها رو می دادیم
مامونو می بستیم و به یاد هم می افتادیم
کاشکه تو دریای قشنگ خواب شقایق می دیدیم
خواب دو تا مسافر و عشق و یه قاشق می دیدم
کاشکه می شد نیمه شب با همدیگه دعا کنیم
خدای آسمونا رو با یک زبون صدا کنیم

بگیم خدای مهربون ما رو ز هم جدا نکن
هرگز به عشق دیگری ما رو مبتلا نکن
کاش مقصد قایق ما یه جای دور و ساده بود
که عکس ماه مهربون رو پنجره اش افتاده بود
کاش اومجا هیچ کسی نبود
یه وقتی با تو دوست بشه
تو نازنین من بودی مثل حالا تا همیشه
کاشکه به جز من هیچ کسی این قدر زیاد دوست نداشت
یا که دلت عشق منو اول عشقاش می گذاشت
کاش به پرنده بودی و من واسه تودونه بودم
شک ندارم اون موقع هم این جور دیوونه بودم
کاش تو ضریح عشق تو یه روز کبوتر می شدم
یه بار نگاه می کردی و اون موقع پر پر می شدم
کاش گره دستامونو این سرنوشت وا نمی کرد
کاش هیچ کدوم از ما دو تا هیچ دوستی پیدا نمی کرد
کاش که می شد جدایی رو یه جایی پنهون بکنیم
خارای زرد غصه رو از ریشه و بیرون بکنیم
کاش که با هم یه جا بریم که آدماش آبی باشن
شباش مته تو قصه ها زلال و مهتابی باشن

کاشکه یه روز من و تو رو تو دریا تنها بذارن
تو قایق آرزوها یه روز مارو جا بذارن
اون وقت با لطف ماهیا دریا رو جارو بزنینم
بسوی شهر آرزو بریم و پارو بزنینم
بریم یه جا که آدماش بر سر هم داد نزنن
به خاطر یه بادبادک بچه ها فریاد نزنن
بریم یه جا که دلها رو با یک اشاره نشکنن
بچه ها توی بازیشون به قمریا سنگ نزنن
جایی که ما باید بریم پشت در زندگیه
عادت مردمش فقط عشقه و آشفته گییه
چشممونو می بندیم و با هم دیگه می ریم سفر
یادت باشه اینجا هوا غرق یه دلواپسیه
اما از اینجا که بریم فقط گل اطلسیه
ترو خدا منو بدون شریک شادی و غمت
مثل همیشه عاشقت مثل گذشته مریمت

این روزا

این روزا عادت همه رفتن ودل شکسته
درد تموم عاشقا پای کسی نشسته
این روزا مشق بچه ها یه صفحه آشفته
گردای رو اینه فقط غم زندگیه
این روزا درد عاشقا فقط غم ندیده
مشکل بی ساتاره ها یه کم ستاره چیدنه
این زوطا کار گلدونا از شبنمی تر شدنه
آرزوی شقایقا یه شب کبوتر شدنه
این روا آسمونمون پر از شکسته بالیه
جای نگاه عاشقت باز توی خونه خالیه
این روزا کار آدما تو انتظار گذاشته
ساده ترین بهانشون از هم خبر نداشته
این روزا سهم عاشقا غصه و بی وفاییه
جرم تمومشون فقط لذت آشناییه
این روزا توی هر قفس تو خواب خونه جاریه
این روزا چشمای همه غرق نیاز شبنمه

رو گونه هر عاشقی چند قطره بارون غمه
این روزا ورد بچه ها بازی چرخ و فلکه
قلبای مثل دریامون پر از خراش و ترکه
این روزا عادت گلا مرگ و بهونه کردنه
کار چشمای آدما دل رو دیونه کردنه
این روزا کار رویامون از پونه خونه ساخته
نشونه پروانگی زندگی ها رو باختنه
این روزا تنها چارمون شاید پرنده مردنه
رو بام پک آسمون ستاره رو شمردنه
این روزا آدما دیگه تو قلب هم جا ندارن
مردم دیگه تو دلهاشون یه قطره دریا ندارن
این روزا فرش کوچه ها تو حسرت یه عابره
هر جایی منتظر ورود یه مسافره
این روزا هیچ مسافری بر نمی گرده به خونه
چشاتی خسته تا ابد به در بسته می مونه
این روزا قصه ها همش قصه دل سوزوندنه
خلاصه حرف همه پر زدن و نمندنه
این روزا درد آدما فقط غم بی کسیه
زندگیشون حاصلی از حسرت و دلواپسیه

این روزا خوشبختی ما پشت مه نبوده
کار تموم شاعرا فقط غزل سرودنه
این روزا درد آدما داشتن چتر تو بارونه
چشمای خیس و ابریشون همپای رود کارونه
این روزا دوستا هم دیگه با م صداقت ندارن
یه وقتا توی زندگی همدیگر و جا می ذارن
جنس دلای آدما این روزا سخت و سنگیه
فقط توی نقاشیا دنیا قشنگ و رنگیه
این روزا جرم عاشقی شهر دل و فروخته
چاره فقط نشستن و به پای چشمی سوخته
اسم گلا رو این روزا دیگه کسی نمی دونه
اما تا دلت بخواد اینجا غریب فراونه
این روزا فرصت دلا برای عاشقی کمه
زخمای بی ستاره ها تشنه یاس مرهمه
این روزا اشک مون فقط چاره بی قراریه
تنها پناه آدما عکسای یادگاریه
این روزا فصل غربت عشق و بیداری مجنونه
بغضای کال باغچه منتظر یه بارونه
این روزا دوستای خوبم همدیگر رو گم میکنن

دلای پک و ساده رو فدای مردم میکنند
این روزا آما کمن پشت نقاب پنجره
کمتر میبینی کسی رو که تا ابد منتظره
مردم ما به همدیگه فقط زود عادت می کنن
حقا که بی وفایی رو خوبم رعایت میکنند
درسته که اینجا همه پاییزا رو دوست ندارن
پاییز که از راه برسه پا روی برگاش می دارن
اما شاید تو زندگی یه بغض خیس و کال دارن
چند تا غم و یه غصه و آرزوی محال دارن
این روزا باید هممون برای هم سایه باشیم
شبا به یاد هممون برای هم سایه باشیم
شبا که دلواپس کودک همسایه باشیم
اون وقت دوباره آدما دستاشون و پل میکنند
دردای ارغوانی رو با هم تحمل می کنن
اگه به هم کمک کنیم زندگی دیدنی میشه
بر سر پیمان می مونن دوستای خوب تا همیشه
اما نه فکر که مکنیم این کار یه کار ساده نیست
انگار برای گل شدن هنوز هوا آماده نیست

پیمان سبز

آن روز در نگاه تو و خنده بهار
می شد به منتهای شکفتن اشاره کرد
می شد میان چشمک یاس و نسیم صبح
ل را فدای چشم نجیب ستاره کرد
هر صبح با صدای تو بیدار می شوم
در قلب من همیشه می آید صدای تو
هر چه نگاه عاطفه و اشک شبنم ست
با قطره های سکت باران فدای تو
ای انتظار خسته گل های رازقی
تو یادگار میخک و یاس و شقایق ی
تو بردی از میان سکوتم دل مرا
تو معنی سرودن پک حقایقی
تو جاده رسیدن قلبی به آسمان
من بی تو ذره ذره بدان آب می شوم
تا سرزمین سبز تجسم می ایم و

در بین راه عاشق مهتاب می شوم
تو با وفاترین افق دور مبهمی
یادت کنار ساحل دل تاب می خورد
هر قوی تشنه ای که ترک می خورد دلش
از برکه لطیف دلت آب می خورد
نقاشی تمام افقهای عالمی
نقاشی ام بدون تو بی رنگ می شود
در شعر من همیشه تو معنای بودنی
قلب غزل برای تو دلتنگ می شود
تو قصه مهاجرت غم ز شهر عشق
تو ماندنی ترین گل خوشبوی میخکی
تنها تو بال عاطفه را ناز ی کنی
تو مهربان ترین گل زیبای پیچکی
تب می کند بدون تو احساس پیک عشق
جز تو چه کس نگاه مرا ناز میکند
جز تو چه کس نگاه مرا ناز میکند
جز تو چه کس کنار دلم می نشیند و
روح مرا روانه پرواز میکند
هر وقت شهر پنجره ها باز میشود

من ابتدای نام ترا گوش می کنم
وقتی به عشق می رسم از لذت نگاه
غم را به حرمت تو فراموش میکنم
آن لادنی که کاشته ای در دلم هنوز
گاهی دلش برای دلت شور می زند
پروانه ای ز باغ تبسم می اید و
دل را به سوی شمع پر از نور می زند
احساس من همیشه پر از قطره های عشق
قلبم بدون نام تو دلگیر می شود
هر صبح نغمه های من و قلب عاشقم
بر برگ های عاطفه تکثیر می شود
تو بهترین حکایت گل های نرگسی
با چشم تو نگاه پر از یاس می شود
در لا به لای عاطفه های نوازش
عطر نجیب خاطره احساس می شود
تا آخرین نگاه به یاد توام بدان
دل هر چه می کند همه آن برای تو
قلب مرا که برده ای و رفته ام ز دست
قلب تمام عشق پرستان فدای تو

زندگی

در حیرتم ز ثانیه های بهار عمر
در حسرت عبور شکیبای زندگی
در انتظار طایفه سبز بودنم
در انتظار رویش مینای زندگی
در زندگی تمام غزل ها سراب بود
شعری نماند در دل شیدای زندگی
تو تا کنون تراوش یک اشک دیده ای
که پر کند سراسر دریای زندگی
شب تا سحر میان نقابی ز فاصله
من بودم و تفکر فردای زندگی
آن دور دست کوچه آلاله های سرخ
یک کودک آمده به تماشای زندگی
پس زندگی چه بود جز آهنگ یک نفس
موسیقی تبسم و غوغای زندگی
ای کاش می شد از گل آلاله کلبه ساخت
در آن نشست و رفت به دنیای زندگی
مفهوم زندگی نه به معنای بودنست

در یک گل است لذت معنای زندگی
یک جرعه عشق با کمی از شهد عاطفه
اینست راز سبز مداوای زندگی
گلدان لاله های شفق خشک شد ز غم
در انتظار یاس شکوفای زندگی
من ماندم و کبوتر و یک باغ آرزو
در جستجوی لذت و گرمای زندگی
یعنی کجاست آن سر دنیای آرزو
کم کهن ز شرح حال دارزای زندگی

پاییز و بچه ها

مهر آمد و دوباره گلستان سبز عشق
با عطر یاد و خاطره هایش چعه دیدنی ست
آهنگ پک زمزمه غنچه های ناز
از لابه لای وسعت سبزش شنیدنی ست
مهر آمد و تبسمی از جنس نو بهار
روی لبان پک و لطیف بنفشه هاست
گلبوته های شادی و شور و نشاط و عشق
دسته گلی ست آبی و در دست بچه هاست
مهر آمد و طلوع نجیب و بهاریش
در جای جای دفتر دل سبز و ماندنی ست
شعر بلند خاطره های بهار شوق
در روزهای آبی و بی کینه خواندنی ست
مهر آمد و نوید شکفتن و یک حضور
دل ها همه به یکی برگ شقایق ست
می گفت باغبان که بدانید قدر آن
چون بهترین و سبزترین دقایق ست

در گلستان سبز پر از عطر یاس عشق
اینه های عشق و صفا رو بروی ماست
مهر آمد و درین تپش قلب زندگی
پرواز تا شکفته شدن آرزوی ماست

عشق یعنی

ای پناه قلبهای بی پناه ای امید آسمان های غریب
ای به رنگ اشک های گرم شمع ای چنان لبخند میخک ها نجیب
ای دواى درد دلهاى اسیر ای نگاهت مرهم زخم بهار
ای عبور تو غروب آرزو ای ز شبنم های رویا یادگار
کوچه دل با تو زیبا میشود
تو شفا بخش نگاه عاشقی
مهربانی نازنی مثل عشق
با تمام شاپرک ها صادق ی
چشم هایت مثل رنگین کمان دست هایت باغ پک نسترن
قلب اقیانوسی از شوق و نگاه با دلت پروانه شد احساس من
قلب من یک جاده تاریک بود
با تو قلبم کلبه پیوند شد
اشک هایم مثل نیلوفر شکفت
حاصلش یک آسمان لبخند شد
مرز ما گلدانی از احساس شد
تو گلدان پیچکی از عاطفه

تو شدی راز شکفتن
من شدم برگ سبز و کوچکی از عاطفه
ای تماشای تو یک حس لطیف
بی تو فرش ک.چه های بارانی ست
بی تو صد نیلوفر عاشق هنوز
در حصار عاشقی زندانی ست
قلب من تقدیم چشمان تو شد
عشق یعنی تا ابد آبی شدن
عشق یعنی لحظه ای بارانی و
لحظه ای شفاف و مهتابی شدن
عشق یعنی لذت یک آرزو
عشق یعنی یک بلای ماندگار
عشق یعنی هدیه ای از آسمان
عشق یعنی یک صفای سازگار
عشق یعنی با وجود زندگی دور از آداب مردم زیستن
عشق یعنی لحظه ای خندیدن و
سال ها اشک ندامت ریختن
عشق یعنی زنگ تکرار نگاه
عشق یعنی لحظه ای زیبا شدن

عشق یعنی قطره بودن سوختن
عشق یعنی راهی دریا شدن
هر چه هست این عشق صد ها قلب صاف
با حضورش آبی و بی کینه است
عشق یعنی سبز بودن تا ابد
عشق رنگ نقره اینه است
تو گل گلدان قلب من شدی
عشق شد یک برگ از گلدان تو
در بهار آرزوها می دهد
میوه های عاطفه چشمان تو
چشمه‌هایم باز بارانی شدند
قلبم اما گشت دریای ز عشق
دل گذشت از کوچه های خاطره
روح شد مضمون و معنایی ز عشق
باید از آرامش دل ها گذشت
شادمان چون لحظه دیدار شد
بهترین تسکین دل این جمله است
باید از پیوند تو سرشار شد

بمان بهانه من

غم غروب نگاهت نشست بر روحم
بمان ستاره که بی تو بهار می میرد
میان دشت بنفشه کنار برکه عشق
برای شهر دلم انتظار میمیرد
دلم به وسعت آلاله های سرخ ست
وجود آبی احساس پک و بارانی ست
چگونه بی تو بمانم بدان بهانه من
دلم هنوز به دست تو زندانی ست
بدان که قصه احساس قصه نیلی ست
بیا و قصه او را دوباره باور کن
بجای هجرت و اندوه و بی قراری و درد
بیا و از سر لطف تو فکر دیگر کن
پرنده از غم هجران تو چه باید کرد
دلم برای نگاهت بهانه می گیرد
دلم اگر بروی در خزان هجرانت

چو یک کبوتر بی آب و دانه می میرد

اگر چه قدر نگاه تو را ندانستم

ولی همیشه به یاد تو شعر می خوانم

کنون گر تو کنارم نمایی و بروی میان هاله ای از انتظار می مانم

به جان برگ گل یاس باغ دل سوگند

قسم به عاطفه یک نگاه دریایی

قسم به بارش شمع وجود یک انسان

قسم به شهر پر از سکنان رویایی

قسم به واژه کمرنگ عشق در مهتاب

قسم به ترجمه نیلی شکیبایی

قسم به عاطفه نقره فام چشمانت

قسم به هجی مفهوم یک شکوفایی

بمان همیشه که بی تو شکوفه خواهد مرد

دگر میان گلستان گلی نخواهد ماند

بدون تو گل و گلدان غریب خواهد شد

دگر میان چمن بلبل نخواهد ماند

شکسته می شود از دوریت بلور دلم

بدون تو تپش قلب من چه بی معناست

بدون تو دلم از تب همیشه خواهد سوخت

بدون خنده تو قلب غنچه ها تنهاست
مرور خاطره انتشار احساس است
دل مرا به تماشای عشق خواهد برد
بمان همیشه که بی تو ترانه بودن
میان قلب هزاران جوانه خواهد مرد
صدای نبض بنفشه صدای خنده یاس
میان باغ نگاهت چو برکه ای جاریست
بدان اگر بروی کار باغ چشمانم
همیشه شکوه و اشک و شکستن و زاریست
میان شبنم اشکم بلوری از عشقت
به یاد جاده سرسبز شهر چشمانت
بمان همیشه دلم بی تو زرد خواهد شد
تمام هستی این دل فدای مژگان
غم نبودن تو در کنار من سخت ست
حضور آیت اینجا چه قدر زیبا بود
چگونه می شود کنون میان غربت باغ
بدون زمزمه آبی تو اینجا تنها بود
چه لذتی ست درون نگاه پر نورت
بیا و زخم عمیق مرا تو درمان کن

ببین چه درد بزرگی ست غربت دو نگاه
بیا بار و مرا خیس عطر باران کن
بدون یاد تو قلبم کویر خواهد شد
بمان همیشه که بی تو نسیم غمنکست
تمام کلبه چشمم تمام شهر دلم
ز قطره قطره باران اشک نمکست
ز سقف نیلی چشمم چکید قطره اشک
ترا قسم به شقایق بمان ستاره من
بچین ز باغ دلت دسته ای گل پونه
بمان که نیست به جز این مرام چاره من
بگو ستاره کنارم همیشه خواهی ماند
بگو که قلب من از انتظار لبریز است
بدون تو تپش قلب من چه بی معناست
بیا که بی تو وجودم همیشه پاییز ست
قسم به نغمه باران بمان بهانه من
بدون تو تپش آفتاب کم رنگست
به هر کجا که روی هر زمان و هر لحظه
دلم همیشه برای نگاه تو تنگ ست

راز نگاه

من راز نگاهت را
از آینه پرسیدم
چشمان نجیبت را
از دور پرستیدم
باران شدم و چون اشک
بر عشق تو باریدم
من شمع وجودم را
به مهر تو بخشیدم
مثل گل نیلوفر
چشم تو بهاری شد
از پیش دلم آرام
رفتی و نفهمیدم
مرز دل و چشم تو
از شهر افق پیداست
من سرخی گل ها را
در خنده تو دیدم

در شهر افاقی ها
تو پک ترین عشقی
من راز شکفتن را
از باغ دلت چیدم
لبخند زدی آرام
بر گونه غمنکم
من با گل لبخندت
بر حادثه خندیدم
ای کاش دو چشم تو
سر فصل افق ها بود
آن وقت ترا هر صبح
از پنجره می دیدم
وقتی گل آرامش
در باغ دلم روید
گلبرگ وجودم را
بر عشق تو پیچیدم
خورشید شدی و رفتی
تا اوج شکوفایی
من از عطش عشقت

بر اینه تابیدم
تا می روی از اینجا
دل خسته و طوفانی ست
رفتی و دگر باره
از کوچ تو رنجیدم
در جاده پیچک ها
چشمم به گلی افتاد
احساس شکفتن را
از غنچه گل چیدم
چشمان تو دریایی ست
موجش گل تسکینم
به حرمت چشمانت
شب باز نخوایدم
تو باز نفهمیدی
از عشق چه می گویم
آرام گذشتی و
من باز نرنجیدم
از شعله عشق من
خورشید هویدا شد

از شوق تمنایت
تا صبح درخشیدم
گم شد گل اشک من
در دشت نگاه تو
آن وقت حضورت را
در خاطره فهمیدم
ای کاش گلی می شد
لبخند پر از مهرت
تا آن گل خوشبو را
از خاطره می چیدم
در جاده احساسم
سرگشتگی ات پیچید
آن وقت حضورت را
در کوچه دل دیدم
سرچشمه احساست
پیوند دل و دریاست
تنها من از آن احساس
پر گشتم و نوشیدم

معنی پک ایثار

باز کردی کتاب محبت
با تمام دلت روبرویم
یاد دادی به من اولین بار
هجی واژه ها را بگویم
حاصل ضرب احساس در عشق
معنی واژه آشنایی
پایتخت گلستان احساس
آسمانی شدن بی ریایی
تخته سرخ رنگ کلاست
قلب هر غنچه منتظر بود
از دل دفتر چشمه‌هایت
عطر دریا شدن منتشر بود
در میان کتاب نگاهت
صفحه عاطفه می درخشید
مرز ما مرمری از صفا بود
عشق تو در دل مرز پیچید

نم نم اشک هر غنچه سرخ
با نگاه ترت پونه می شد
قصه نیلی چشم هایت
در دلم آسمان گونه می شد
قلب پکت چو امواج دریا
با دلم پک ویکرنگ میشد
زنگ تفریح می رفتی و باز
دل برای تو دلتنگ می شد
یک قدم مانده به شهر گل ها
هر چه غم داشتی می تکانی
در کلاست همه سبز سبزند
قلب تو ساده و ارغوانی
روح هر تشنه ای عاشفانه
از دل پک تو آب می خورد
قلب من هدیه ای بود ناچیز
روی آرامشت تاب می خورد
تو طلوع سحرگاه عشقی
چشم های ترا می شناسم
روح ترا پیوند دل هاست

من صفای ترا می شناسم
قلب تو راز پیوند دل هاست
من صفای ترا می شناسم
قلب تو پایتخت شکفتن
دفترت وسعت آسمان هاست
جوهر آبی خط پکت
عاشقانه ترین رنگ دریاست
مثل دست صدف پک و آبی ست
شهر رویا بی چشم هایت
کاش قلب پر از اشتیاقم
می شد از عشق رزوی فدایت
روح خود را سپردی به گل ها
معنی پک ایثار کردن
رمز آرامش من درین ست
قلب راز تو سرشار کردن

حسرت سفر

دیگر بس است پونه از سفر بیا
بغض تمام پنجره ها در غمت شکست
چشمم به حرمت غم تو تا سحر گریست
در ساحل عبور تا صبحدم نشست
در کوچه های حادثه تنها شدن بس ست
دیگر برای عاطفه هم طاقتی نماند
رفتی و آن قناری زیبا و مهربان
یک نغمه هم برای دل عاشقان نخواند
با دیدن طلوع دو روح همیشه سبز
قلبم برای تازه شدن تنگ می شود
تو رفته ای و نقره مهتاب آرزو
از غصه غروب تو کمرنگ می شود
یک شب به احترام دل عاشقم بیا
مرد از غمت ستاره دل آسمان من
هر شب کنار پنجره تنها نشسته ام
شاید بگیری از دل رویا نشان من

از آن زمان که رفته ای از کوچه باغ عشق
در چشم یاس عاطفه باران گرفته است
جرم تو بی گناهی و اندوه تو بزرگ
صبر و قرار از دل یاران گرفته است
رفتی و دل به یاد نگاه بهاریت
در آرزوی یک تپش عاشقانه است
امواج سرخ دیده دریایی دلم
غرق نیاز و حسرت و اشک بهانه است
روحم فدای خستگی چشم عاشقت
جرم تو مهربان شدن و بی ریایی شدن
تنها گناه آن دل دریایی تو بود
یک روز محض خاطر گل ها فدا شدن
اما بدان فرشته من در جهان عشق
دست غریب لاله فشردن گناه نیست
اینجا هنوز مثل نگاهتو هیچ کس
تسکین درد یاسمن بی پناه نیست
حس لطیف و آبی باران انتظار
تنها بلوری از دل بی انتهای تست
سوگند آسمانی دل های مهربان

هر شب به احترام شکفتن برای تست
دیگر بس است پونه من از سفر بیا
پیوند عشق با این دل شیدا همیشگی ست
دیدار با طراوت چشمانت ای بهار

دشت سرخ عاطفه

ای معلم دشت سرخ عاطفه
با تو می شد غنچه ها را ناز کرد
با تو می شد سبز همپای نسیم
تا فراسوی افق پرواز کرد
می توان با هر نگاه آبی ات
عکس زیبای شقایق را کشید
میتوان با هجی آرام تو
شادمان تا شهر پیچک ها دوید
با تبسم های گرمت می توان
به تمام یاس ها لبخند زد
با نسیم پک یادت می توان
عشق را با هر دلی پیوند زد
در تپش های دل هر غنچه ای
هر زمان و هر کجا رویای تست
مرهم زخم تمام یاس ها
فطره های احساس از دریای تست

در گلستان سپید مدرسه
عطر جان بخش شقایق ها تویی
در میان غنچه های باغ عشق
رز تویی نرگس تویی مینا تویی
ای که خورشید میان آسمان
با امید چشم هایت زنده است
ای که اقیانوس دانش از رخت
وزنگاه آبی ات شرمنده ست
ای معلم دشت سرخ عاطفه
با تو می شد یک شقایق را سرود
دوستت دارم از اعماق وجود
بر تو صد ها شاخه گل صدها درود

تا همیشه با تو

امشب هوای ساحل روحم چه بی ریاست
رویای او غم از دل من پیک کرده است
اندوه دوری از تپش یک نگاه ناز
دل را به رسم عاطفه نمک کرده است
یادش به خیر دسته گلی از صداقتش
در لابلای شهر وجودم نشسته بود
دست مرا به رسم وفا سبز می فشرد
دستش اگر چه از غم یک عمر خسته بود
او رفت و کوچه های غریبانه زمان
در یک سکوت خسته و معصوم مانده اند
گل های سرخ عاطفه هم بی حضور او
در گردباد حادثه مظلوم مانده اند
از پشت آرزوی تمام بنفشه ها
ناگاه یک فرشته به فریاد دل رسید
دستان آسمانی خود را به رسم عشق
بر گونه غریب گل اطلسی کشید
احساس جز شکفته شدن آرزو نداشت

یک بار دیگر از تپش عشق خیره ماند
باران گرفت و نغمه موزون لطف او
یک صفحه از کتاب صفا را دوباره خواند
از آن زمان بهار دلم جور دیگریست
یک جای آن حضور شکوفای انتظار
جای دگر بلور شکیبای شب‌نم ست
اما اگر بنفشه زیبای من نبود
ایا کسی به کوچه احساس می رسید
ایا صدای غربت این روح خسته را
نیلوفری نجیب و صمیمانه می شنید
باران لطیف و پر تپش و مهربان ببار
زیبایی ات تداعی تصویر ماه اوست
تنها عبور آبی تو در دل زمان
گویای عشق پک و دل بی گناه اوست
ای آسمان آبی قلب بهاریت
تا بیکران شهر صداقت پناه دل
ای چتر غنچه های شکسته ز درد عشق
ای چشم تو امید گل بی گناه دل
رویای عاشقانه پیوند با دلت

زیباترین تجسم پایان خستگی ست
نبض لطیف عاطفه ات تا ابد رساست
این اوج روشنایی دنیای زندگی ست
باران مهربانی از دوردست عشق
بر روح پک یاس امیدم چکیده است
فریاد انتظار مرا از گلوی عشق
حتی افق به رسم تواضع شنیده است
عطر عبور آبی ات از ک.چه باغ عشق
گلبوته های یاد مرا ناز می کند
نیلوفر غریب نگاهت از آسمان
چشمان انتظار مرا باز میکند
نقاشی نگاه صمیمانه ات هنوز
مانده میان یاسمن آرزوی من
چشمان تو خلاصه اوج پرنده هاست
و قصه ایست از عطش جستجوی من
تو رفتی و نگاه تو از شهر دل گذشت
من در حریم عاطفه پروانه ام هنوز
در باور حقیقت بی انتهای عشق
مجنون ثفت به یاد تو دیوانهام هنوز

تکرار بهار

ای ماجرای آبی پرواز تا خدا
ای انتهای مرز تمام گذشته ام
ای بی ریاترین نفس پک یاس ها
با نام تو کتاب وفا را نوشته ام
در زیر دانه های قشنگ تگرگ عشق
من بودم و خیال تو و یک سبد بهار
یک امان شکوفه زیبا و پک یاس
از آن طلوع مانده برایم به یادگار
ای مهربان ترین از تپش غنچه های ناز
ای سرگذشت رویش رعناى عاطفه
ای دست تو پناه هزاران گل سپید
ای چشم تو حکایت دریای عاطفه
بی تو شکست خاطره های بلوغ عشق
بی تو غروب واژه رویا همیشگی ست
بی نو ترانه های محبت غریبه اند

چشم تو شهر آبی درمان تشنگی است

بر گرد ک.چه دل آلاله ها هنوز

در آرزوی لحظه دیدار مانده است

چشمان صد هزار شقایق به یاد تو

تا صبحگاه عاطفه بیدار مانده است

برگرد ای تراوش شبنم ز برگ یاس

برگرد و باز ترجمه کن انتظار را

برگرد و داستان دلم را مرور کن

تکرار کن برای غزل بهار را

به یادت

تو با یک جرعه از دریای یادت
میان باغ قلبم جا گرفتی
تو با یک انعکاس نقره ای رنگ
تو چون یک هدیه فیروزه ای
رنگ مرا بر قایق رویا نشاندی
و با یک لطف یک لبخند ساده
مرا به سرزمین عشق خواندی
تو دیار میان قلب ها را
به رسم آسمانی ها شکستی
چون حسی غریب و واژه های سرخ
میان دفتر روحم نشست
تو دریای ترین ترسیم یک موج
تو تنها جاده دل تا خدایی
تو مثل شوق یک کودک لطیفی
تو مثل عطر یک گلدان رهایی
تو مثل نغمه موزون باران

به روی اطلسی ها نازنینی
و تا وقتی روحم مال اینجاست
به روی صفحه دل می نشینی

تو را قسم

تو در شکفتن گل های لاله پنهانی
تو در تولد یک شاخه نور مهمانی
تو در کویر دل من چه خوب می مان ی
تو را قسم به تبسم به شهر ما برگرد
در آن زمان که تو رفتی جوانه ها خشکید
غزل ها بهانه خشکید
شمیم عاطفه در روح خانه ها خشکید
قسم به مردن روح جوانه ها برگرد
تو در حکایت احساس روح پیوندی
تو ایتی ز گل مهر یاس لبخندی
تو ماجرای رسیدن به قلب الوندی
تو را قسم به تکاپوی قله ها برگرد
تو یک غزل تو رباعی تو شعر آزادی
تو یک ترنم آبی ز باغ میلادی
تو قصه یی ز هیاهوی عشق فرهادی
تو را قسم به غریبان آشنا برگرد

تو ای پرنده آبی به شهر ما برگرد
مثال رفتنت آرام و بی صدا برگرد
تو را قسم به تکاپوی قله ها برگرد
قسم به مردن روح جوانه ها برگرد

می شود

می شود رنگ نگاه یاس را
با نگاه آبیت پیوند داد
شود در باغ همپای نسیم
یه شقایق یک سبد لبخند داد
می شود با بال سرخ عاطفه
تا فراسوی افق پرواز کرد
می شود با یاری حسی لطیف
عشق را با یک تپش آغاز کرد
می شود در بیکران آسمان
شعر سرخ یک شقایق را سرود
می شود در مرز یک آفتگی
جان فدای غنچه ای تنها نمود
می شود در مرز یک آشفستگی
جان فدای غنچه ای تنها نمود
می شود با دستی از جنس بهار
تک تک پروانه ها را تاب داد

می شود با جرعه ای از اشک شوق
باغ سرخ لاله ها را آب داد
می شود با یک نگاه ماندگار
از طلوع شهر رویا شعر گفت
می شود گلهای دل را آب داد
می شود تا آبی دریا شکفت
می شود در جاده های آرزو
مثل بید پک و مجنون تاب خورد
میشود قویی غریب و تشنه بود
از لب دریاچه دل آب خورد
میشود از شهر پک پنجره
سوی حسی ماندنی پرواز کرد
می شود همبازی پروانه شد
برگهای لادنی را ناز کرد
می شود یک شاخه گل را هدیه داد
می شود با خنده ای پایان گرفت
می شود یک لکه ابر پک بود
می شود آبی شد و باران گرفت
پس بیا دنیای پک قلب را

جایگاه رویش گل ها کنیم
با نگاهی روح را رنگی کنیم
با تبسم خانه را زیبا کنیم
معنی این حرف ها یعنی بیا
از تمام کینه ها عاری شویم
زخم یک پروانه را درمان کنیم
در کویر سینه ای جاری شویم

انتظار

شد بهار و دل من اسیر شهر طوفانی انتظارست
حرف قلب من این بوده و هست که بیایی بهارست
قوی دل در لحظه ای را شمرده تا تو از شهر غربیت بیایی
نبض آلاله ها را گرفتم تا که شاید بدانم کجایی
شهر لب باغ دل مرز احساس حسرت لحظه ای با تو بودن
با نگاهت سخن گفتن و بعد شعری از جنس دریا سرودن
عکس رویایت را نهادم توی یک قاب عکس طلایی
با کمی لاله رویش نوشتم لعنت عشق بر تو جدایی
می تپد قلب در شهر غوغا باز در آرزوی رسیدن
باز هم حسرت روی یک شمع حسرت دسته ای پونه چیدن
حسرت سرخ فردای غربت بی امان لحظه ها را شمردن
آرزو کردنی بی سرانجام دل به امواج عشقی سپردن
سال رفت و من و پونه و تو حبس در بندهای جدایی
یک جهان حسرت مهربانی عالمی آرزوی رهایی
من نگاه تو را اولین بار روی یک شعر نمک دیدم
قصه سبز زیباییت را از زبان غزل ها شنیدم

باورم نیست آمد بهار و ماه چشم تو بر دل نتابید
دل به یاد تو یک سال رنجید چشم در آرزویت نخواهید
یادگار تو یک عشق پک ست توی گلدانی از آرزویم
خوب شد مانده این یادگاری تا که گه گاه آن را ببویم
چشم تو نقطه عطف دلهاست دیدنت مرهم قلب عاشق
گونه ات سرزمین تبسم خنده های تو رنگ شقایق
تا بیایی به روی دل خود عکس یک یاس تنها کشیدم
توی نقاشی چشمهایت انتظاری شکوفا کشیدم
هیچ کس با دل من نیامد تا لب جاده های رهایی
منتظر مانده ام روی یک پل تا که شاید از آن سو بیایی
آسمان تا نگاهی به من کرد دیدگانش پر از اشک غم شد
نقره هایش هم از غصه تب کرد یک گل از خنده زهره کم شد
برکه اش که مرا دید و قلبش مثل یک نرگس منتظر شد
قصه ام را به آلاله گفتم بر لبش حسرتی منتظر شد
هرکسی که برایم دلش سوخت عاشقانه شکست و دعا کرد
سنگ هم قصه ام را شنید و صادقانه خدا را صدا کرد
باز هم تو در آنجایی و من منتظر مانده ام تا بیایی
درس من و رمز زیبا شکفتن قلب من دفتر آشنایی
گفته بودی اگر قاصدکها از سفرهای رویا بیایند

گفته بودی اگر شاپرک ها شهریمان را گلستان نمایند
گفته بودی اگر صد شکوفه در میان گلستان بروید
گفته بودی اگر یک پرستو برگ آلاله ای را ببوید
گفته بودی اگر توی قلبم باغی از یاس خوشبو بکارم
گفته بودی اگر مثل باران روی دلهای عاشق ببارم
باز می گردی و در کنارم قصه عشق را می نگاری
پس چه شد نسترن ها شکفتند بازگرد ای نسیم بهاری

ای کاش

ای کاش من خورشید بودم

روی علف ها می نشستم

با مهربانی قفل غم را

از روی در ها می شکستم

ای کاش من آلاله بودم

لاله ای خوش رنگ و زیبا

آلاله ای که دوست دارد

نجوای سرخ شاپرک را

ای کاش من احساس بودم

مفهوم سبز زنده بودن

مضمون باران بهاری

در دفتر سرخ سرودن

ای کاش من لبخند بودم

بر روی لبهای کویری

ای کاش غم را می زدودم

لز چشم نمک اسیری

ای کاش من پرواز بودم
پرواز تا اوج رسیدن
پرواز تا اعماق رویا
نبض شقایق را شنیدن
ای کاش من مهتاب بودم
مهتاب با نوری طلایی
همدرد با مرغان عاشق
با بی دلان درد آشنایی
ای کاش من ایینه بودم
یا انعکاس نور بودم
با نقره هایم گرد غم را
از صفحه دل می زدودم
ای کاش من یک قطره بودم
یک قطره اشک پک و جاری
اشکی به روی گونه ای سرخ
یا در دل چشم انتظاری
ای کاش من یک یاس بودم
تا بیکران می رسیدم
دست پر از احساس خود را

بر قلب باران میکشیدم
ای کاش من یک قلب بودم
شب تا سحرگاه می تپیدم
آن قدر می رفتم فراتر
تا آه شب را می شنیدم
ای کاش من دیدار بودم
آن شوق نیلی رنگ دیدن
از خوشه های زرد خورشید
گل دسته های یاد چیدن
ای کاش با شعر رهایی
در قلب ها غوغا نماییم
و با ورود حضرت عشق
این کلبه را دریا نماییم

سفر به رویا

برای چندمین بار از تو گفتم
که شهر عشق تو پایان ندارد
به یادت هست زخمی بر دلم هست
که جز لبخند تو درمان ندارد
زلالی تو به رنگ اشک بر که
تو با روح شقایق آشنایی
تو در اینه سرخ غزل ها
همیشه ابتدا و انتهای
کنار پنجره تنهای تنها
میان هاله ای از غم نشستم
تو آرایشگر چشمان موجی
و من زیباییت را می پرستم
تو با بارانی از جنس نیازم
مرا به ساحل ادرک خواندی
و با زیباترین فانوس دریا
مرا تا قعر دریا ها رساندی
نوروز جشن میلاد سپیده

به باران یک سبد لبخند دادی
تو دست زرد یاس خسته ای را
به چشم عاشقان پیوند دادی
تمام سرزمین آرزو را
به دنبال گلستان تو گشتم
میان سقف گیتی را گشودم
پی یک قطره باران تو گشتم
میان کوچه باغ سبز یادت
ترنم های سرخ آرزو بود
و در ایوان چشمت یک پرستو
همیشه با دلم در گفتگو بود
قسم به آه نرم و خیس ساحل
قسم به آرزوی پک دریا
قسم به ابتدای شعر پرواز
قسم به انتهای باغ دنیا
تو چون واژه نیلوفری رنگ
میان دفتر دل ماندگاری
اگر شهر نگاهت فرصتی داشت
به یادم باش در هر روزگاری

عشقی دوباره

از اولین نگاه تو بودی در کنار من
با قلب من همیشه کمی راه آمدی
در راههای سخت عبورم ز زندگی
تا ساحل امید تو همراه آمدی
ای مهربانترین تپش قلب زندگی
ای قصه صبوری گل های عاطفه
ای امتداد اینه عشق تا ابد
ای معنی تولد زیبای عاطفه
زیباتر از تولد گلهای ارغوان
آبی تر از شکفتن روح حقایقی
دستان تست سایه صدها گل غریب
تو شرح حال سوختن شمع عاشقی
یادم نمی رود که چه کردی برای من
گلدان آرزوی مرا آب داده ای
در سایه روشنی که پر از عطر یاس بود
من را به روی ثانیه ها تاب داده ای
پرواز کن به کشور اینه های پک

شاید مرا ز برکه غم ها رها کنی
شاید مرا و عاطفه را آشتی دهی
دل را به نغمه های وفا آشنا کنی
ای شعر بی مثال نگاه و طلوع و عشق
رفتی و بی تو واژه احساس تیره شد
رفتی و چشم های من از کشور افق
سوی غروب سرخ و غریب تو خیره شد
غربت حضور سکت امواج اشک هاست
رفتی و مانده خاطره هایت برای من
یادش به خیر چشم تو و آسمان عشق
با رفتنت شکست دل اشک های من
روزی که چشم های تو از مرز دل گذشت
گم شد میان کلبه رویا بهار من
دل ها فدای چشم پر از هجرت تو شد
پیوندهای آبی تو یادگار من
گرچه گذشت سالی و دل ها ز غم شکست
در دل غم است تا تو بیایی ستاره ام
برگرد و عطر عاطفه را با خودت بیا
در انتظار رویش عشقی دوباره ام

ای اولین حکایت بی انتها ی عشق
رفتی و بی تو نام نجابت غریب شد
بی تو به وسعت عطش سرخ لاله ها
دل مرد و سرزمین شکفتن عجیب شد
رفتی و بی تو ترجمه تلخ زندگی
در جای جای شهر وجودم سروده شد
رفتی و بی تو دفتر کمرنگ یک غروب
در کوچه های آبی چشمم گشوده شد
پیش تو عشق هجی سبز بهار بود
با رفتنت بلور غزلهای من شکست
ای معنی طراوت باران عاطفه
بی تو غمی غریب به شهر دلم نشست
در پاسخ سوال سراسر نیاز من
گفتی که چشم های مرا جا گذاشتی
بعد از عبور ساده خود مهربان چه زود
دل را میان حادثه تنها گذاشتی
این بود پاسخ تپش قلب عاشقم
این بود پاسخ غزل سرخ انتظار
کردی دریغ از دل من یک نگاه را

این بود رسم مهر و وفای تو ای بهار
نورت چه شد ستاره من پرتوت کجاست
باور نمی کنم که تو از یاد برده ای
باور نمی کنم که پس از مدتی غروب
دل را به شهر آبی دیگر سپرده ای
رفتی و بغض کرد بدون تو شهر چشم
بی تو غروب می کند از دیده ام بهار
تا آن زمان که بگذری از کوچه دلم
ما غرق حسرتیم و هیاهو و انتظار

زیر سایبان یاد

دریای دل آبی ست
تویی فانوس زیبایش
اگر اینه یک دنیاست
تویی معنای دنیایش
تو یعنی دسته گل را
ز آن سوی افق چیدن
تو یعنی پکی باران
تو یعنی لذت دیدت
تو یعنی یک شقایق را
به یک پروانه بخشیدن
تو یعنی از سحر تا شب
به زیبایی درخشیدن
تو یعنی کبوتر را
ز تنهایی رها کردن
خدای آسمان ها را
به آرامی صدا کردن
تو یعنی مثل نیلوفر

همیشه مهربان بودن
تو یعنی باغی از مریم
تو یعنی کهکشان بودن
تو یعنی چتری از احساس
برای قلب بارانی
تو یعنی پیک آزادی
برای روح زندانی
تو یعنی دست یک گل را
به دست اطلسی دادن
تو یعنی در زمستان ها
به فکر پونه افتادن
تو یعنی رویح باران را
متین و ساده بوسیدن
و یا در پاسخ یک لطف
به روی غنچه خندیدن
اگر چه دوری از اینجا
تو یعنی اوج زیبایی
کنارم هستی و هر شب
به خوایم باز می ایی

اگر هرگز نمی خوابند
دو چشم سرخ و نمکم
اگر در فکر چشمانت
شکسته قلب غمنکم
ولی یادم نخواهد رفت
که یاد تو هنوز اینجاست
میان سایه روشن ها
دل شیدای من تنهاست
نباید زود می رفتی
و از دل کوچ می کردی
افق ها منتظر ماندند
که از این راه برگردی
تگر یک آسمان دل را
به قصد عشق بردارم
میان عشق و زیبایی
ترا من دوست می دارم
چه زیبا می شود روزی
به پایان اید این یلدا
دل تو آسمان گردد

و روح سبز من شیدا
به یادت تا سحرگاهان
نگاهم رسخ و بارانی ست
تو تا از دور برگردی
به هجران تو زندانی ست

چند تکه آرزو

کاش وقتی زندگی فرصت دهد
گاهی از پروانه ها یادى کنیم
کاش بخشی از زمان خویش را
وقف قسمت کردن شادى کنیم
کاش وقتی آسمان بارانى ست
از زلال چشم هایش تر شویم
وقت پاییز از هجوم دست باد
کاش مثل پونه ها پر پر شویم
کاش وقتی چشم هاى ابریند
به خود اییم و سپس کارى کنیم
از نگاه زرد گلدانهایمان
کاش با رغبت پرستارى کنیم
کاش دلتنگ شقایق ها شویم
به نگاه سرخ شان عادت کنیم
کاش شب وقتى که تنها مى شویم
با خدای یاس ها خلوت کنیم
کاش گاهی در مسیر زندگى

باری از دوش نگاهی کم کنیم
فاصله های میان خویش را
با خطوط دوستی مبهم کنیم
کاش با چشمانمان عهدی کنیم
وقتی از اینجا به دریا می رویم
جای بازی با صدای موج ها
درد های آبیش را بشنویم
کاش مثل آب مثل چشمه سار
گونه نیلوفری را تر کنیم
ما همه روزی از اینجا می رویم
کاش این پرواز را باور کنیم
کاش با حرفی که چندان سبز نیست
قلب های نقره ای را نشکنیم
کاش هر شب با دو جرعه نور ماه
چشم های خفته را رنگی کنیم
کاش بین سکنان شهر عشق
رد پای خویش را پیدا کنیم
کاش با الهام از وجدان خویش
یک گره از کار دل ها وکنیم

کاش رسم دوستی را ساده تر
مهربان تر آسمانی تر کنیم
کاش در نقاشی دیدارمان
شوق ها را ارغوانی تر کنیم
کاش اشکی قلب مان را بشکند
با نگاه خسته ای ویران شویم
کاش وقتی شاپرک ها تشنه اند
ما به جای ابر ها گریان شویم
کاش وقتی شاپرک ها تشنه اند
ما به جای ابر ها گریان شویم
کاش وقتی آرزویی می کنیم
از دل شفاف مان هم رد شود
مرغ امین هم از آنجا بگذرد
حرفهای قلبمان را بشنود

غنچه سرخ دعا

من از آن ابتدای آشنایی
شدم جادوی موج چشم هایت
تو رفتی و گذشتی مثل باران
و من دستی تکان دادم برایت
تو یادت نیست آنجا اولش بود
همان جایی که با هم دست دادیم
همان لحظه سپردم هستییم را
به شهر بی قرار دست هایت
تو رفتی باز هم مثل همیشه
من و یاد تو با هم گریه کردیم
تو ناچاری برای رفتن و من
همیشه تشنه شهد صدایت
شب و مهتاب و اشک و یاس و گلدان
همه با هم سلامت می رسانند
هوای آسمان دیده ابری ست
هوای کوچه غرق رد پایت
اگر می ماندی و تنها نبودم

عروس آرزو خوشبخت میشد
و فکرش را بکن چه لذتی داشت
شکفتن روی باغ شانه هایت
کتاب زندگی یک قصه دارد
و تو آن ماجرای بی نظیری
و حالا قصه من غصه تست
وشاید غصه من ماجرایت
سفر کردن به شهر دیدگانت
به جان شمعدانی کار من نیست
فقط لطفی کن و دل را بینداز
به رسم یادگاری زیر پایت
شبی پرسیده ام از خود هستیم چیست
به جز اشک و نیاز و یاد و تقدیر
و حالا با صداقت می نویسم
همین هایی که من دارم فدایت
دعایت می کنم خوشبخت باشی
تو هم تنها برای خود دعا کن
الهی گل کند در آسمانها
خلوص غنچه سرخ دعایت

تولد

لبخند زدی و آسمان آبی شد

شبهای قشنگ مهر مهتابی شد

پروانه پس از تولد زیباییت

تا آخر عمر غرق بی تابی شد

رنگین کمان

ای کاش گل بودی و من از باغها می چمیدمت

یا که طلوعی بودی و از پنجره می دیدمت

ای کاش چشمانت ضریحی داشت چون رنگین کمان

هر وقت باران می گرفت از دور می بوسیدمت

عشق تو

بر گل به اشتیاق تو شبنم گذاشتند

در کوچه های عاشق دل غم گذاشتند

تو مثل یاس پک و سپید و مقدسی

نام مرا به عشق تو مریم گذاشتند

شکایت

بیا گل شدن را رعایت کنیم
ز پروانه ماندن حمایت کنیم
اگر باد غم شاخه ای را شکست
ز دست هجومش شکایت کنیم

پرسش

کنار آشنایی تو آشیانه می کنم
فضای ایانه را پراز ترانه می کنم
کسی سوال می کند به خاطر چه زنده ای
و من برای زندگی ترا بهانه می کنم

رز عشق

بیا با افق مهربانی کنیم
غم پونه را آسمانی کنیم
بیا تو ی نقاشی قلبمان
رز عشق را ارغوانی کنیم

عادت

بیا مثل مرغان آشفته هجرت کنیم
افق را به مهمانی پونه دعوت کنیم
بیا مثل پروانه های غریب نیاز
به مهتاب شبهای تنهایی عادت کنیم

مشرق عشق

در مشرق عشق دشت خورشید تویی
در باغ نگاه یاس امید تویی
در بین هزار پونه آن کس که مرا
چون روح نسیم زود فهمید تویی

سقوط

در حسرت چشم تو دل ماه شکست
چشمان هزار غنچه در راه شکست
تو رفتی و بعد تو دلم مثل بلور
افتاد ز برج شوق و ناگاه شکست

کوچ نا بهنگام

بعد تو تمام شاپرک ها رفتند
از خواب نسیم قاصدک ها رفتند
بعد تو تمام نغمه های آبی
از شهر قشنگ نی لبک ها رفتند

گل بی خزان

در بغض غریب آسمان یاد تو بود
در دل غنچه مثل فریاد تو بود
در جشن شکوفه های گیلاس نیاز
حرف از گل بی خزان میلاد تو بود

عبور

با تو غزل ستاره ها نورانی ست
دل در قفس نگاه تو زندانی ست
نگذر ز بهار کوچه باغ احساس
چون بی تو تمام لحظه ها بارانی ست

تمنا

در حادثه بهاری چشمانت
در سایه ارغوانی مژگانت
بگذار که جا بماند این روح غریب
در بین اشاره های بی پایانت

خواب

آن سوی افق پرنده ها بی تابند
غرف دل بی ریای یک مهتابند
نیلوفر باغ آرزویم آرام
امواج قشنگ شهر دریا خوابند

غربت انتظار

تو همسفر طلایی خورشیدی
یک باغ پر از ستاره کلیدی
ای کاش در آن زمان که می رفتی زود
از غربت انتظار می پرسیدی